

1 - پوچیه‌ها و افسردگی‌ها از کجاست .

. بیشتر از پوچی و تنگناها پرسش می‌شود که چه کنیم که بی‌حوصله نشویم

=====

مولانا می‌گوید اگر یک زمانی تو اوقاتت از دست خودت تلخ است و از

خودت بدت می‌آید. باید بدانی که پای یک خود دیگر در میان است؛ آدم از خود خودش که بدش

نمی‌آید تو در واقع کسی هستی که سرمست خودی. از ماندن در خویشتن لذت می‌بری» اگر لذت نبردی

و از خودت دلتنگ شدی و طاقتت طاق شد و به دیگری گفتی که بیا و مرا از خودم برهان» و در من

شادی تزریق کن، بدان که شما خودت نیستی و یک خود عوضی در شما نشسته است . پس باید آدم اول تکلیفت را با آن تنهائی
. خودش روشن کند

در زمین دیگران خانه مکن - - کار خود کن کار بیگانه مکن

کیست بیگانه تن ناچیز تو - کز برای اوست غمناکی تو

تاکه تن را چرب و شیرین می‌دهی - جوهر خود را نبینی فربهی

در ما کس دیگری اینجا هست ما گاهی با بیگانه‌ها هم‌نشینیم که در ما رسوخ کرده‌اند و من‌های

کاذب در ما نهاده‌اند و ما خودمان را با آنها عوضی گرفته‌ایم. اینکه آدمی چندتا خود داشته

.. باشد و میان این خودها سرگردان باشد. خودش را به جای این و آن بگذارد و به اصطلاح از خود بیگانه

شود و به تعبیر مولانا «کار خود کن کار بیگانه مکن». مولانا یکی از این بیگانه‌ها را نام

می‌برد: «کیست بیگانه تن خاکی تو». انسان ضعیف فکر می‌کند این یکی از همان از خود بیگانگی‌هاست؛

فکر می‌کند فقط همین برای اوست و هیچ چیز دیگر برای او نیست وجود او در همین هستی بدن خاکی او خلاصه می‌شود

ما زمانی خود را عوضی می‌گیریم . اگر از آن خود کاذب خالی شویم

آن وقت بی‌خودی مطلوب حاصل می‌شود. اینجا است که شما به سرچشمه‌های راستین خودتان

نزدیک تر شده‌اید و به تعبیر مولانا ما همان خمره هستیم که از دریا جداست و یا منفذی به دریا دارد اینجا دریائیم چون خم
به دریا منفذ دارد لذا پوچی معنی ندارد

مولانا می‌گوید بعضی‌ها هستند که من‌های برترند . آنها اگر بیايند من خودم می‌شوم. بلکه خودتر

.هم می‌شوم؛ قوی‌تر و شجاع‌تر می‌شوم

نه تنها در درون آدمی می‌تواند من‌های کاذبی وجود داشته باشد بیرون آدمی هم

می‌تواند یک من کاذب وجود داشته باشد. .

این جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم چقدر رنگارنگ است و چقدر هم تودرتو و پیچیده است. و عبور

از میان این زیبایی‌ها چقدر دشوار است برای آدمی که می‌خواهد خودش را پیدا کند.

من‌هایی هستند برتر که می‌توانیم به آنها برسیم و من‌تر گردیم . من، یعنی آگاهی ما، تکه‌های حیاتییم جدا از حیات کل ،
. هدف این است که به آن کل برسیم در این مقام اضداد وجود ندارند و لذا همیشه طرب و شادی است و غم نیست

/ 2- ببخشید چرا در آن بیخودی که مولانا می گوید آدم غمی ندارد و شاد است و غرق خوشی

گفتیم که بی خودی یعنی خالی شدن از آن خودهای کاذب و خود راستین شدن. پس وقتی بیخود شدیم آن وقت معشوق، خود ما هستیم. کسی که با معشوق دلربا باشد که غمی ندارد و نمی فهمد زمان را تو نیازی نداری به اینکه کسی بیاید و معشوق تو باشد. تو خودت معشوق خودت خواهی بود. و خودت از خودت شاداب می شوی.

. 3 - تشکر از شما ببخشید این خودهای کاذب از کجا می آیند تا ما نگذاریم

خودهای کاذب در اثر معاشرت های عادت ها و نیاز های ما به وجود می آیند. خیلی باید مراقب باشیم که این حواس ما هر طرف . نگردند نگذاریم چیزی وارد ذهن ما شود هر چیزی که وارد شود می تواند خودی برای ما ایجاد کند.

:مولانا می گوید

هر چه بینم غیر رویت نور چشمم کم شود - هر کسی را ره مده ای پرده مژگان من
قرار نیست این چشم هر کسی را ببیند هر تصویری را بپذیرد. زیرا اینها اصلاً و ابداً نمی گذارند ما برای
خودمان باشیم. خلوص ما را از بین می برند و زنگار بر قلب ما می فشانند. خودهای کاذب را در ما به وجود
. می آورد. آلودگی ایجاد می کنند. دیدنها، شنیدنها، معاشرتها، و ... همه در ذهن ما می نشینند

ما مانند آبی هستیم صاف اما گل آلود از همین ورودیهای بیرونی. آب گل هیچ چیز را نشان نمی دهند اما اگر صاف
باشد ماه را در آن می بینیم یعنی حقایق بر ما هجوم می آورند یعنی خود شادیها بر ما هجوم می کنند. ما می توانیم به من
های برتر برسیم. من یعنی آگاهی. من، تکه حیات است جدا از حیات کل تلاش است که این تکه حیات به حیات کل
برسد. در آن حیات کل اضداد نیست و لذا غم جایی ندارد و جایی است که خنده است.

طوطی قند و شکر غیر شکر می نخورم - هر چه به عالم ترشی دورم و بیزارم از او
گر ترشی داد تو را شهد و شکر داد مرا - سکسک و لنگی تو از او من خوش و رهوارم از او
مسجد اقصاست دلم جنت مأواست دلم - حور شده نور شده جمله آثارم از او
هر که حقش خنده دهد از دهنش خنده جهد - تو اگر انکاری از او من همه اقرارم از او.
قسمت گل خنده بود گریه ندارد چه کند - سوسن و گل می شکفت در دل هشیارم از او